



گفت‌وگو با «در اژن ژارکوویچ»
و «مارینا آندری اسکوپ»
**در جست‌وجوی
پدر بزرگ
ربوده‌شده**
گفت‌وگو با «ولید موآنس»
**ظاهر هی یک
امتحان نیمه‌کاره**

۱۴ ۵

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۵۲، پنج‌شنبه ۲۲ مهر ۱۴۰۰، ۷ ربیع‌الاول ۱۴۴۳، ۱۴ اکتبر ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۳۳۶ همشهری



فیلم «مارتین و جنگل سحر آمیز»

گفت‌وگو با «پتر اوکروپک»، کارگردان فیلم «مارتین و جنگل سحر آمیز» **در برابر جنگلی سخن‌گو!**

● ترجمه‌ی گفت‌وگوهای سینمایی: سارا منصور

مجازی را قطع کرده و برای همین اصلاً خوشحال نیست. اما ناگهان با جهانی واقعی روبه‌رو می‌شود که برای ادامه‌ی حیات به کمک او نیاز دارد. این برای مارتین، فرصت ویژه‌ای است که با واقعیت‌های دنیای پیرامونش آشنا شود. ابتدا مارتین به خاطر حضور در این محیط تازه، گیج و تا حدی ترسیده است، اما در نهایت می‌آموزد که چه‌طور از پس این تجربه‌ی جدید برآید.

در فیلم مارتین و جنگل سحر آمیز از تکنیک خاصی هم استفاده شده. با این که ما با یک فیلم زنده روبه‌رو هستیم، اما می‌شود آن را در دسته‌ی انیمیشن هم قرار داد.

بله، من از تکنیک‌های گوناگون انیمیشن برای جان‌دار کردن موجودات جنگل استفاده کردم؛ می‌توان گفت ترکیبی از چند تکنیک. اما اصرار داشتم فیلمم شبیه انیمیشن نشود و فضای زنده و واقعی آن حفظ شود. برای همین در مرحله‌ی پس از تولید، با تکنیک‌های دیجیتال تا حد امکان ردپای انیمیشن را از کار حذف کردم و سعی کردم مخاطب خود را با یک فیلم زنده رودرو ببیند.

فکر می‌کنم موضوع حفاظت از جنگل‌ها، منابع آب و به‌طور کلی محیط زیست، چیزی نیست که بشود پشت میز مدرسه و از کتاب به کودکان و نوجوان آموخت. گاهی لازم است که آن‌ها را به دل طبیعت برد تا خودشان سفری مهیج و هیجان‌انگیز را برای حفظ این گنجینه‌های تکرار نشدنی تجربه کنند.

یکی از نکته‌های ظریف این فیلم که خیلی زیرکانه به آن پرداخته شده، موضوع گرفتار شدن کودکان و نوجوانان در اینترنت است.

به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. مارتین در آغاز داستان از این که نمی‌تواند مثل زمان سکونتش در شهر، همیشه آنلاین باشد دلخور و افسرده است. انگار حضور در دو، رشته‌ی حیاتی ارتباط او با جهان

نوجوان همیشه برایتان اولویت دارد. خوب می‌شود گفت همین‌طور است! من سه فیلم ساخته‌ام که هر سه برای مخاطبان این گروه سنی است. من شیفته‌ی کار برای کودکان و نوجوانان هستم. فیلم اولم را براساس کتابی به نام «پیر آبی» ساختم. در فیلم دوم، یک قدم جلوتر رفتم و برای مخاطب نوجوان، فیلم «مگر خوابش را ببینی!» را به سینما بردم و امسال هم مارتین و جنگل سحر آمیز.

بله و این فیلم آخر که به خاطر موضوعش بسیار قابل تقدیر است. سپاس گزارم. بله، موضوع حفاظت از محیط زیست از موضوعات مهم جهانی است که نمی‌شود بی‌تفاوت از آن گذشت. اصلاً چه شد که ایده‌ی ساخت داستان مارتین به ذهنتان رسید؟

این اتفاقی است که برای «مارتین»، پسرک شهر نشین فیلم «مارتین و جنگل سحر آمیز» می‌افتد. او برای تعطیلات تابستانی به اردویی خارج از شهر فرستاده می‌شود و ناگهان خود را در یک ماجراجویی عجیب و غریب می‌بیند.

مارتین و جنگل سحر آمیز، ساخته‌ی «پتر اوکروپک»، فیلم‌ساز ۴۹ساله‌ی اهل پراگ، یکی از فیلم‌های تماشایی بخش مسابقه‌ی سینمای بین‌الملل در این دوره‌ی جشنواره بود.

کارنامه‌ی کاری شما نشان می‌دهد که به سنت فیلم‌سازان چکسلواکی وفادارید و ساختن فیلم‌های کودک و



روز گذشته، سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان به کار خود پایان داد. به همین مناسبت در این شماره سه گفت‌وگوی ویژه با فیلم‌سازهای حاضر در بخش مسابقه‌ی سینمای بین‌الملل جشنواره را برایتان در نظر گرفته‌ایم.

تصور کنید جنگل و همه‌ی موجودات آن ناگهان به سخن درآیند. به نظر تان به شما چه خواهند گفت؟

را دوست داریم. ما از کلمه‌های قهر، دشمنی، گریه، جنگ و دعوا بیزاریم و حتی دلمان نمی‌خواهد از این کلمات دیکته بنویسیم. اگر ما را دوست دارید، تفنگ‌هایتان را دور بیندازید و به حرف ما گوش کنید. از بزرگ‌ترها می‌خواهیم کاری نکنند که ما چشم‌هایمان خیس شود و دلمان بشکند. ما برای همه‌ی بزرگ‌ترها دعای کتبی که خدای مهربان یاورشان باشد تا آن‌ها هم ما را یاری کنند. به امید روزهای خوش زندگی، با حال خوش کودکی.»

«کلودیو گوبیتوزی» نیز، بنیان‌گذار و مدیر جشنواره‌ی فیلم جیفونی ایتالیا، از بزرگ‌ترین رویدادهای سینمایی کودکان و نوجوانان جهان، با صدور پیامی خطاب به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هفته‌ی ملی کودک را اتفاقی لازم دانست و برپایی آن را به کودکان و نوجوانان ایران تبریک گفت.



مروری بر رویدادهای هفته‌ی ملی کودک

هفته‌ای با رنگ خوش زندگی

● نفیسه مجیدی زاده

و نوجوان، در هفته‌ی ملی کودک هرروز فیلم سینمایی، انیمیشن و فیلم تئاتر به شکل رایگان در پرتال کانون پرورش فکری به صورت رایگان اکران شده و براساس جدول پخش این آثار، امروز «اقیانوس پشت پنجره» به کارگردانی «بابک نبی‌زاده»، انیمیشن «رؤیایا در یک روز» اثر «صادق جوادی» و «راز گنجور» کاری از «هانی حسینی» و «مرضیه نادری»، به مدت ۲۴ ساعت

در پرتال نمایش کانون پرورش فکری به نشانی cinema.kpf.ir به صورت رایگان در دسترس علاقه‌مندان است. در هفته‌ی ملی کودک، اتفاق دیگری هم افتاد و جمعی از کودکان ایران در نامه‌ای سرگشاده خطاب به هم‌سالان خود در سراسر دنیا، روز جهانی کودک را تبریک گفته و صلح و دوستی را به جای جنگ و نفرت، برای عموم بچه‌ها و مردم کشورهای دنیا آرزو کرده‌اند.

در بخشی از این نامه می‌خوانیم: «ما کودکان ایران به همه‌ی کودکان دنیا سلام می‌کنیم. ما همه را دوست داریم و می‌خواهیم بین آدم‌ها و کشورها هیچ‌وقت جنگ و دعوا نباشد. ما آشتی

فرهنگی و هنری در فروشگاه‌های فیزیکی کانون پرورش فکری و سایت shop.kpf.ir امکان بازدید از موزه‌ی ملی «هنر و ادبیات کودک» کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از دیگر برنامه‌های هفته‌ی ملی کودک است.

به گزارش روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون پرورش فکری کودکان

از سوی دیگر حرکت تریلی‌های سیار نمایش فیلم و تئاتر در شهرهای کشور، اجرای تئاتر در محیط باز پارک‌ها و شهرها، در کنار افتتاح تماشاخانه‌های سیار و کتاب‌خانه‌های ثابت جدید کانون پرورش فکری در شهرهایی چون مرزن‌آباد و مشهد، از جمله برنامه‌های حضوری این رویداد است.

تخفیف ۲۵ درصدی محصولات

دومین نمایشگاه گروهی «رؤیای کودکی من» برگزار می‌شود

مرا به کودکی ام ببر

تجربه می‌کنند.» او می‌گوید: «لازم است بزرگ‌ترها به‌روزهای کودکی و نوجوانی خودشان برگردند و بخش یا بخش‌هایی از آن را به‌شکل ساده، نقاشی یا تصویرسازی کنند.»

زمانی می‌گوید: «کانون پرورش فکری هم در این نمایشگاه با ما همکاری می‌کند. ما بخشی هم برای عروسک‌های تئاتری داریم که از شخصیت‌های فانتزی یا افسانه‌ای ساخته می‌شوند که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهران و شهرستان‌ها در این نمایشگاه شرکت می‌کنند.»

زمانی، درباره‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری این ایده می‌گوید: «من با قصه‌های مادر بزرگم بزرگ شدم. او برایم قصه‌های فولکلور (عامیانه) ایرانی را تعریف می‌کرد و آن قدر قصه‌اش را تصویری تعریف می‌کرد که تا همیشه یادماند و هنوز هم با خودم آن قصه‌ها را حمل می‌کنم؛ مثل قصه‌ی سنگ‌سور. بزرگ که شدم برای همه‌ی بچه‌های فامیل و شاگردانم آن قصه‌ها را تعریف می‌کردم، تا این که پارسال به ذهنم رسید ممکن است با برگزاری یک مسابقه یا نمایشگاه، بتوانیم وارد دنیای کودکی و نوجوانی بشویم و این ایده شکل گرفت.»

حتی اگر همیشه نگاهمان به زمان حال یا آینده باشد، باز هم در گذشته اتفاق‌هایی افتاده که تا همیشه در زندگی می‌ماند؛ به‌خصوص خاطرات و قصه‌های کودکی و نوجوانی و «رؤیای کودکی من» که قرار است بزرگ‌ترها را به سرزمین کودکی و نوجوانی‌شان ببرد. شاید هم نتیجه‌اش به‌نفع ما باشد!

دومین نمایشگاه گروهی رؤیای کودکی من، از هفت آبان‌ماه به‌مدت دو هفته در باغ‌مسوزی هنر ایرانی واقع در خیابان بوسنی و هرزگوین تهران برپا می‌شود و البته به‌طور هم‌زمان در فضای مجازی نیز قابل مشاهده است. در این نمایشگاه که از جوانان ۱۸ ساله تا افراد بالای ۴۰ سال حضور دارند، قرار است ببینیم یک بزرگ‌سال از روزهای کودکی یا نوجوانی خودش چه تصویری دارد؛ یک رؤیا یا کابوس؟

«لیلا زمانی»، کارشناس هنری و مسئول برگزاری این نمایشگاه در گفت‌وگو با دوچرخه می‌گوید: «حدود ۸۰ اثر در این نمایشگاه داریم. از بین شرکت‌کنندگان، ۴۰ هنرمند داریم که برخی با بیش از یک اثر در نمایشگاه شرکت کرده‌اند و از سوی دیگر بعضی از شرکت‌کننده‌ها، اولین نمایشگاه گروهی‌شان را



او در بخشی از پیام ویدیویی خود می‌گوید: «راستش را بخواهید، پس از بحران همه‌گیری ویروس کرونا که تمام جهان را تحت تأثیر قرار داد، دقیقاً شعاع‌ساز جشنواره‌ی فیلم جیفونی هم «فریاد شادی» بود. پس فکر می‌کنم انتخاب این شعار توسط ما و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تصادفی نیست، چراکه روابط جشنواره‌ی جیفونی و کشور ایران از سال ۱۹۷۴ میلادی آغاز شده و ادامه داشته است.»

گوبیتوزی باز هم تکرار می‌کند: «با شادی و برای مدت طولانی، شاد زندگی کنید.»

شیوا حریری عزیز همکار محترم دوچرخه

می‌دانیم که در این روزگار تلخ، در کوچ مادر عزادارید. ما هم در این روزهای پاییزی، شریک غم شما هستیم.

همکاران هفته‌نامه‌ی دوچرخه

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۲

پنج‌شنبه، ۲۲ مهرماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

نمی‌گوید و مستقیم می‌رود آشپزخانه و چند دقیقه‌ی بعد با مامان برمی‌گردد. مامان می‌گوید: «چی کار کنم از دست شما دوتا؟» می‌گویم: «من که کاری نکردم، دارم ریاضی می‌خونم.» ایلیا می‌گوید: «مثلاً دیکته داشتیم، صدای خانم رو نشنیدم و چندتا کلمه رو جا انداختم، بعداً نگیں چرا این قدر نمره‌ها کم شده!»

مامان سرش را کج می‌کند و می‌گوید: «با صدای کم‌تر هم می‌شنوی.»

تلویزیون را خاموش می‌کنم و می‌گویم: «نخواستم اصلاً، ایلیا همه‌ی درس‌هاش رو ۲۰ بشه کافیه.» و برمی‌گردم توی اتاقم. چند دقیقه‌ی بعد صدای بسته‌شدن در اتاق ایلیا هم می‌آید.

خانم رجبی هنوز دارد مسئله حل می‌کند که صدای جاروبرقی بلند می‌شود. می‌دوم طرف در و سر ایلیا را هم می‌بینم که از اتاقش بیرون می‌آید. هر دو با هم می‌گوییم: «مااااااااااااا!» مامان لوله‌ی جاروبرقی را روی فرش می‌کشد و بدون این که نگاهمان کند، می‌گوید: «نمی‌تونم کل کارهام رو تعطیل کنم که شما مثلاً سر کلاسین!» می‌گویم: «با این صدا که نمی‌شه درس خوندم.»

ایلیا می‌گوید: «اگه خانم بگه از روی درس بخونم و بلندگوی گوش‌ی رو روشن کنم، فکر می‌کنه من دارم خونه رو جارو می‌کنم.» مامان لوله‌ی جاروبرقی را می‌اندازد زمین، دست‌هایش را به کمر می‌زند و می‌گوید: «چی کار کنم از دست شما دوتا؟!» یک دفعه صدای جاروبرقی قطع می‌شود. ایلیا می‌گوید: «برق رفت؟» می‌گویم: «حالا چی کار کنیم؟ خانم برایم غیبت رد می‌کنه.»

ظهر، بابا زودتر از همیشه برمی‌گردد و می‌گوید: «برق که نباشه نمی‌شه هیچ کاری کرد.» آن وقت از من و ایلیا می‌پرسد: «شما چه خبر؟ کلاس‌هاتون خوب بود؟» من و ایلیا به هم نگاه می‌کنیم و می‌زنیم زیر خنده. مامان می‌گوید: «روزهایی که برق نیست، کلاس‌ها بهتر برگزار می‌شن!» و با سر به صفحه‌ی منج روی میز اشاره می‌کند. هنوز هم از این که سه‌بار پشت سر هم، من و ایلیا را برده خوشحال است.



بابا چایش را یک نفس سُر کشید، کیفش را برداشت و گفت: «اون قدر به دور کاری عادت کردم که آداب سر کار رفتن، یادم رفته!»

مامان با چشم و ابرو به من و ایلیا اشاره کرد و زیر لب غُر زد: «حالا اون قدر مدرسه‌ها رو باز نمی‌کنن که این‌ها هم درس خوندن، پاک از یادشون بره!»

بابا سوییچش را از لبه‌ی تاقچه برداشت و رفت. ایلیا هم انگار نه انگار که حرف‌های مامان را شنیده باشد، حرفی نزد؛ من اما نتوانستم دندان به جگر بگیرم و ساکت بمانم. به‌قول مامان اگر جوابش را نمی‌دادم، فکر می‌کرد لالم! گفتم: «من که از وقتی مدرسه می‌رفتم هم بیش‌تر درس می‌خونم.» ایلیا پُتی زد زیر خنده. جای در گلوبش گیر کرد و آن قدر سرفه کرد که کم‌مانده بود نفسش بند بیاید. دلم خنک شد. مامان بعد از این که چندبار محکم زد پشت ایلیا، شروع کرد به جمع کردن سرفه. گفتم: «من که هنوز صبحونه نخوردم.» مامان استکان پُرم را گذاشت توی سینی، به ساعت اشاره کرد و گفت: «تا ظهر که نمی‌تونم صبر کنم. هزارتا کار دارم. کلاستون هم الان شروع می‌شه.»

هول هولکی لقمه‌ی بزرگی درست کردم و رفتم توی اتاقم. در را محکم بستم تا هم مامان، هم ایلیا بفهمند اول صبحی الکی اعصابم را به هم ریخته‌اند. ایلیا داد زد: «یواش! چه خبرته؟» گوش‌ی‌ام را همان‌طور که به شارژ بود روشن کردم و برنامه‌ی شاد را باز کردم. زنگ اول فارسی داشتیم.

هنوز خانم رجبی درس را شروع نکرده بود که صدای موسیقی بلند شد. مامان که اهل موسیقی گوش دادن نبود، آن هم کله‌ی سحر. حتماً کار ایلیا بود. در اتاقم را باز کردم و با مشت محکم کوبیدم به در اتاقش و داد زدم: «کمیش کن!» ایلیا جواب نداد. از قصد جواب نمی‌داد تا حرصم را در بیاورد.

دویدم توی آشپزخانه و به مامان گفتم: «با این صدا که اصلاً نمی‌تونم بشنوم خانم چی می‌گه.»

مامان رفت سراغ ایلیا که وسط اتاق دراز کشیده بود و همین که ما را دید شروع کرد به دراز و نشست رفتن. مامان گفت: «چه خبره؟ چرا این قدر صدای موسیقی رو بلند کردی؟»

ایلیا گفت: «زنگ ورزشه. دارم تمرین می‌کنم.» مامان گفت: «این جانه سالن ورزشیه، نه باشگاه. کم کن صدات رو. تارا کلاس داره.» ایلیا موسیقی را خاموش کرد و به مامان گفت: «بعداً نگی آداب مدرسه رفتن یادمون رفته‌ها!» مامان گفت: «از آداب مدرسه، فقط همین ورزش‌ه؟ زنگ ورزش مهمه؟ من که نتگفتم خاموشش کن. گفتم صدای رو کم کن.» در را که بستیم صدای موسیقی دوباره بلند شد. مامان گفت: «در اتاقت رو ببندی، صدانمی‌آد.»

خانم رجبی شعر شیر و موش را می‌خواند و معنی می‌کرد. فکر کردم من هم مثل آن شیر هستم که حتی وقت‌هایی که کاری به کار کسی ندارم، ایلیا مثل موش می‌آید سراغم و

بکره‌زهدی در فانه‌ی‌ها

فاطمه سر مشقی

رجبی می‌پرسد: «برنامه‌های آموزشی تلویزیون رو می‌بینی؟»
کیمیا جواب می‌دهد: «مگه پشت کنکوری‌ها فرصت می‌دن؟»
آویسا می‌گوید: «خانم اجازه‌! الان شبکه‌ی آموزش داره ریاضی کلاس مارو درس می‌ده. به تقسیم کسرها رسیده.»
خانم رجبی می‌گوید: «حتماً تکرار هم داره. اون‌هایی که هنوز در کسرها اشکال دارن...» بقیه‌ی حرف‌هایش را

رجبی می‌پرسد: «برنامه‌های آموزشی تلویزیون رو می‌بینی؟»
کیمیا جواب می‌دهد: «مگه پشت کنکوری‌ها فرصت می‌دن؟»
آویسا می‌گوید: «خانم اجازه‌! الان شبکه‌ی آموزش داره ریاضی کلاس مارو درس می‌ده. به تقسیم کسرها رسیده.»
خانم رجبی می‌گوید: «حتماً تکرار هم داره. اون‌هایی که هنوز در کسرها اشکال دارن...» بقیه‌ی حرف‌هایش را

سر به سرم می‌گذارد. دلم می‌خواست مثل شیر که موش را با آن پنجه‌های قوی‌اش گرفت، می‌توانستم از ایلیا انتقام بگیرم؛ اما درس‌های کتاب فارسی هیچ وقت به آن خوبی که دل‌مان می‌خواهد تمام نمی‌شوند. شیر وقتی گریه‌ها و التماس‌های موش را می‌شنود دلش برایش می‌سوزد و آزادش می‌کند. آن قدر از دستش لجم می‌گیرد که دلم نمی‌خواهد بقیه‌ی شعر را گوش کنم. به کیمیا پیام می‌دهم: «خوش به حالت که برادر نداری.»

کیمیا فوری جواب می‌دهد: «خوش به‌حالت که خواهر پشت کنکوری نداری!» خانم رجبی شعر را می‌خواند و توضیح می‌دهد چند روز بعد که شیر در تله گرفتار می‌شود، موش به دادش می‌رسد و جواب خوبی‌اش را می‌دهد و با دندان‌هایش، تله‌ی شیر را پاره می‌کند و او را نجات می‌دهد.

کیمیا می‌گوید: «از صبح تا شب تلویزیون روشنه و همه‌اش هم درس‌های کنکور و روش‌های تست‌زدن. صدای رو هم کم نمی‌کنه.» می‌گویم: «عوضش وقتی بخوای کنکور بدی، همه‌ی این روش‌ها رو حفظی!» و چندتا استیکر خنده می‌فرستم.

زنگ بعد ریاضی داریم. خانم

پشت پنجره

مریم‌علی پور (یاشگین)



پشت پنجره
شعر کوچکی ننشسته است.

برده را یواشکی کنار می‌زنم
می‌پرد
دور می‌شود
شعر کوچکم
ذره‌ذره نور می‌شود





فیلم «پدر بزرگ من یک فضایی است»

گفت‌وگو با «در اژن ژار کوویچ» و «مارینا آندری اسکوپ»، کارگردانان فیلم «پدر بزرگ من یک فضایی است»

در جست‌وجوی پدر بزرگ ربوده‌شده

گذشتید. با روایت داستان یونا، دختری که هم‌کلاسی‌هایش دوستش ندارند و پدر بزرگش را فضایی‌ها به اسارت گرفته‌اند، قصد داشتید چه پیامی را به مخاطبان بدهید.

مارینا آندری اسکوپ: ما از ابتدا روی پیامی که فیلم باید به مخاطب برساند، تمرکز کردیم و برای همین داستان را بارها و بارها دوباره خواندیم. فکر می‌کنم در این کار موفق عمل کردیم. در جلسات پرسش و پاسخی که پس از نمایش فیلم در کشورهای گوناگون داشتیم، اغلب پرسش‌هایی که از سوی مخاطبان کودک و نوجوان مطرح می‌شد شبیه هم بود. اصل پیام فیلم بر مفهوم دوستی استوار است. اگر ما در روابطمان همیشه جانب انصاف را رعایت کنیم و از طرف مقابلمان برای اهداف خود خواهانه‌ی خودمان سوءاستفاده نکنیم، می‌توانیم با هر کس که با ما متفاوت است، حتی فضایی‌ها هم دوست شویم. همان‌طور که شخصیت دودو در فیلم می‌گوید: «همه باید با هم دوست باشیم.»

و طاقت فرسا بود. به همین دلیل تصمیم گرفتیم که وظایف کارگردانی را تقسیم کنیم و من بسیار خوشحالم که این کار را کردیم!

مارینا آندری اسکوپ: تأمین و برنامه‌ریزی برای بودجه‌ی تولید یک فیلم بسیار مهم است. ما با بزرگ‌ترین کمپانی‌های تولید فیلم رایزنی کردیم. از «وادی فیلم» (Wady Film) در لوکزامبورگ شروع کردیم. می‌خواستیم با کمپانی‌های در سطح بین‌المللی کار کنیم که ویژگی‌های مدنظر ما را داشته باشند. مثلاً متخصصانی در زمینه‌ی عروسک‌گردانی می‌خواستیم که کمپانی «مَجیک‌لَب» (MagicLab) در جمهوری چک آن‌ها را در اختیار ما گذاشت. تیمی حرفه‌ای از انیماتورها می‌خواستیم که از «میکال اشتراس» (Michal Struss) در اسلواکی به ما پیوستند. در زمینه‌ی تبلیغات تجاری با یک کمپانی در بوسنی و هرزگوین کار کردیم. بسیار مفتخریم که کمپانی «فیل‌بین» (Filmbin) در نروژ که تجربه‌ی طولانی در زمینه‌ی تولید فیلم‌های کودک و نوجوان دارد با ما همراه شد. صداگذاری و موسیقی فیلم در «لیل‌همر» (Lillehammer) نروژ انجام شد. ما بارها با شرکایمان در این هفت کشور جلسه داشتیم. بیش‌تر این جلسات از طریق اسکایپ بود. تکنولوژی مدرن به ما اجازه داد تا این جلسات و مشاوره‌ها به بهترین شکل برگزار شود. همکاری با هفت کشور به ما وسعت دید بیش‌تری داد. من این ساختار تشکیلاتی و همکاری بین‌المللی را بسیار دوست داشتم. واقعاً راهی بسیار طولانی و سخت را برای ساخت این فیلم پشت سر

آینده ساخته خواهند شد، بسیار مفید خواهند بود.

پدر بزرگ من یک فضایی است، اولین فیلم علمی‌تخیلی برای کودکان و نوجوانان در کرواسی است. به این فکر کرده بودید که نامتان را در تاریخ سینمای کرواسی ثبت کنید؟

دراژن ژار کوویچ: خب ما از ابتدا از این واقعیت آگاه بودیم که فیلممان نخستین فیلمی است که در این ژانر در کرواسی ساخته می‌شود و از سوی دیگر به‌خوبی مطلع بودیم که با این فیلم در سبب فیلم‌های علمی‌تخیلی سرشناس و مهمی مانند «جنگ ستارگان» و مجموعه‌ی فیلم‌های ابرقهرمانانی «مارول» قرار خواهیم گرفت.

ما در طول پروژه‌ی ساخت فیلم، بسیار دقیق و جدی به ظرافت‌های ساخت فیلم‌های این ژانر توجه کردیم تا مخاطبان خود را ناامید نکنیم. از بهترین متخصصان جلوه‌های ویژه کمک گرفتیم و اکنون بسیار مفتخرم که بگویم فیلم ما به‌راستی به یک اثر ماندگار در تاریخ سینمای کرواسی بدل شده است. حتی جالب است بدانید فیلم ما در کتاب پایه‌ی سوم دبستان آورده شده و دانش‌آموزان از طریق آن با دانش سینما و فیلم‌سازی آشنا می‌شوند.

کنجاوم بدانم چند سال روی این پروژه کار کردید. دیدن نام و همکاری هفت کشور در تولید یک فیلم سینمایی کودک و نوجوان کمی غیر معمول است.

دراژن ژار کوویچ: ساخت فیلم ما هفت سال طول کشید؛ از طرح اولیه تا ساخت و مراحل فنی فیلم. به لحاظ فنی ساخت فیلم در این مدت طولانی، بسیار سخت

دوستی با هم‌نوعان خواهد آمد؟ چه جالب. فیلم شما در این مدت در جشنواره‌های متعددی هم نمایش داده شده. فکر می‌کنید چه قدر این اتفاق به وجه بین‌المللی آن کمک کرده است؟

مارینا آندری اسکوپ: بله فیلم ما تقریباً در همه‌ی جشنواره‌های بزرگ فیلم‌های کودکان و نوجوانان در سراسر جهان به‌نمایش درآمده و در بخش کودک و نوجوان بسیاری از جشنواره‌های معتبر فیلم مثل سارایوو، ورشو و کوتاس نیز برای نمایش انتخاب شد. هم‌چنین در بیش از ۵۰ گردهمایی سینمایی به‌نمایش درآمده و ۱۳ جایزه کسب کرده. بعضی از جشنواره‌ها حتی از ما درخواست برگزاری کارگاه تخصصی برای افراد حرفه‌ای داشتند. این برای ما افتخاری است که می‌توانیم تجربیاتمان را با دیگران به‌اشتراک بگذاریم. جشنواره‌های فیلم به افزایش آگاهی درباره‌ی صنعت فیلم‌سازی کمک مهمی می‌کند و برای آثاری که در حوزه‌ی کودک و نوجوان در سال‌های

فیلم سینمایی «پدر بزرگ من یک فضایی است»! از اسمش هم پیداست که با فیلم عجیبی روبه‌رو هستیم. این فیلم داستان دختری به‌نام «یونا» است که موجودات فضایی، پدر بزرگش را دزدیده‌اند و او با همکاری یک روبات فضایی به‌نام «دودو»، ۲۴ ساعت فرصت دارد تا پدر بزرگش را پیدا کند.

این فیلم جذاب که در بخش مسابقه‌ی سینمای بین‌المللی سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان حضور داشت، ساخته‌ی «در اژن ژار کوویچ»، فیلم‌ساز ۵۱ساله‌ی اهل کرواسی و «مارینا آندری اسکوپ»، فیلم‌ساز ۴۸ساله‌ی اهل بوسنی و هرزگوین است. این فیلم محصول مشترک هفت کشور کرواسی، لوکزامبورگ، نروژ، جمهوری چک، اسلواکی، اسلونی و بوسنی و هرزگوین است و پیش از حضور در جشنواره‌ی اصفهان در جشنواره‌های معتبر بسیاری حضور داشته و ۱۳ جایزه‌ی معتبر و مهم را در کارنامه دارد. به مناسبت حضور این فیلم در جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان، ترجمه‌ی گفت‌وگویی را با این دو کارگردان اروپایی برایتان آماده کرده‌ایم تا بیش‌تر با حال و هوای این فیلم و دشواری‌های ساخت آن آشنا شوید.

حدود دو سال از اولین نمایش عمومی فیلم پدر بزرگ من یک فضایی است، گذشته است. گذشته داشته در باره‌ی سفری که این فیلم داشته و بازخوردهایی که از مخاطبان گرفته‌اید بر ایمان بگویند.

دراژن ژار کوویچ: نمایش فیلم ما در نروژ و لوکزامبورگ به‌خاطر شیوع کووید ۱۹ کنسل شد، اما خوش‌بختانه تابستان امسال با بازگشایی سینماها توانستیم در این دو کشور هم فیلم را اکران کنیم. باید اعتراف کنم بسیار خوشحالم از بازخوردهای مثبتی که از مخاطبان کودک و نوجوان فیلم با ملیت‌های گوناگون گرفتیم. آن‌ها فیلم ما را بسیار جذاب و تأمل‌برانگیز می‌دانند، چون باعث شد به این فکر کنند که اگر ما انسان‌ها به همین شیوه‌ی فردگرایانه به زندگی ادامه دهیم، سرنوشت بشر در آینده چه خواهد شد؟ چه بر سر احساساتی هم‌چون هم‌دلی و



«مارینا آندری اسکوپ» و «دراژن ژار کوویچ»



فیلم «۱۹۸۲»

گفت‌وگو با «ولید موآنس»، کارگردان فیلم «۱۹۸۲»

خاطره‌ی یک امتحان نیمه‌کاره

«ولید موآنس»، فیلم‌ساز ۳۹ ساله‌ی اهل آمریکا، متولد لیبریاست و زمانی در لبنان زندگی می‌کرده است. او می‌گوید این فیلم را براساس خاطرات واقعی خودش در آخرین روز حضورش در لبنان ساخته شده است؛ زمانی که در میانه‌ی امتحان به خاطر جنگ، همه چیز از آرامش خارج می‌شود. داستان فیلم «۱۹۸۲» در زمان اشغال لبنان در سال ۱۹۸۲ میلادی اتفاق می‌افتد؛ در آخرین روز امتحانات مدرسه‌ای در مناطق کوهستانی، در زمانی که معلمان مدرسه با گرایش‌های گوناگون سیاسی تلاش دارند بر وحشت خود غلبه کنند، اما نوجوانی به نام «ویسم»، می‌خواهد حرف مهمی را به هم‌کلاسی‌اش «جوآنا» بگوید. فیلم ۱۹۸۲ که محصول مشترک لبنان، آمریکا، نروژ و قطر است، پیش از حضور در جشنواره‌ی اصفهان در جشنواره‌های بسیاری

حضور داشته و ۱۰ جایزه‌ی معتبر و مهم را در کسب کرده است. به مناسبت حضور این فیلم متفاوت در بخش مسابقه‌ی سینمای بین‌المللی سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان، ترجمه‌ی گفت‌وگویی را با ولید موآنس برای این شماره آماده کرده‌ایم تا بیش‌تر با خاطرات کودکی و نوجوانی این فیلم‌ساز آشنا شویم.

در آغاز فیلم نوشته شده که این فیلم براساس داستانی واقعی ساخته شده. کنجاوم بدانم از چه ماجرای برای ساخت فیلم ۱۹۸۲ الهام گرفته‌اید.

این فیلم بر مبنای خاطره‌ای است که من در سال ۱۹۸۲ میلادی از آخرین روز حضورم در لبنان دارم. آن روز مجبور شدیم امتحانمان را نیمه‌کاره رها کنیم و از مدرسه برویم.

پیش‌تر تصمیم داشتم که این واقعه را در قالب داستانی کوتاه بنویسم، اما برایم بسیار سخت بود که بخواهم آن داستان کوتاه را تمام کنم تا این که فکر کردم این اتفاق باید به صورت یک فیلم به نمایش درآید.

خاطره‌ی آن آخرین روز، هرگز مرا ترک نکرد. این که خاطرات در چه قالبی به زندگی ما بر می‌گردند، دست ما نیست. من سعی کردم آن را با داستان بازگو کنم، اما نشد. یک‌بار برای دوستی آن را تعریف کردم و او بلافاصله گفت: «این یک فیلم است!» و بعد دست به کار نوشتن فیلم‌نامه شدم و هشت سال بعد،

فیلم ۱۹۸۲، آماده‌ی نمایش شد. چرا نوشتن فیلم‌نامه‌ی ۱۹۸۲ این قدر طول کشید؟ مسئله‌ی نوشتن فیلم‌نامه‌ی دلخواه بود یا عوامل دیگری ساخت این فیلم را این قدر طولانی کرد؟

ترکیبی از عوامل در این مورد دخیل بودند. وقتی فیلم‌نامه را تمام کردم، باید به دنبال تهیه‌کننده می‌گشتم. پیدا کردن تهیه‌کننده برای یک کارگردان فیلم‌اولی و برای ساخت فیلمی لبنانی کار آسانی نبود. من یک تیم درست و کامل برای این پروژه می‌خواستم.

در نهایت هم این تیم شکل گرفت و ما شبیه یک خانواده شدید که با هم در شکل‌گیری این فیلم مشارکت کردیم. بیش‌ترین زمان را همین بخش تأمین بودجه و تهیه‌کننده گرفت. از طرفی شخصیت‌های متعددی در این فیلم حضور دارند و نمی‌خواستم خیلی سطحی از آن‌ها عبور کنم. برای همین گاهی مجبور بودم از پروژه فاصله بگیرم و دوباره به آن برگردم تا بتوانم به عمق

شخصیت‌پردازی‌ها دست پیدا کنم. این اولین فیلم سینمایی شماست. پیش از این که به فکر ساخت این خاطره بیفتید هم تصمیم داشتید فیلمی درباره‌ی گذشته‌ی لبنان بسازید؟

در اعماق وجودم که کنکاش می‌کنم، فکر می‌کنم بله. ما محصول تاریخ خود هستیم. پس اگر می‌خواستم داستانی بگویم، اولین داستانم درباره‌ی گذشته‌ی لبنان بود.

من سال‌های زیادی در آمریکا زندگی کرده‌ام. شغل خوبی دارم و کارهای

رضایت‌بخشی در موسیقی و فیلم انجام داده‌ام. اما در نهایت، خاورمیانه مرا به سمت خود می‌کشد. با گذشت عمر، حلقه‌ی اتصال من به آن سرزمین، محکم‌تر شده و انگار زبان داستان‌گویی درباره‌ی آن را یافته‌ام. من در دو کشور لیبریا و لبنان بزرگ شدم. هردو کشور در برهه‌ای از تاریخشان درگیر جنگ بوده‌اند. جنگ به اشکال گوناگون روی مردم تأثیر می‌گذارد و به نوعی یک نشان ماندگار را برای همیشه بر روح شما حک می‌کند.

از ویژگی‌های برجسته‌ی فیلم ۱۹۸۲، ایجاد تعادل بین زاویه‌ی دید یک نوجوان و یک بزرگسال است. چه طور به این تعادل رسیدید؟

خیلی سخت بود. این تعادل به این معناست که من داستانی درباره‌ی عشق و داستانی درباره‌ی جنگ گفتم. برای من این دو مقوله از هم جدا نیست و من واقعاً داستانی از عشق و جنگ گفتم. در مواجهه با عشق و جنگ، من دو رفتار نوجوانی و بزرگسالی را با هم به نمایش

گذاشتم.

کودکان و نوجوانان بسیار پاک و بی‌آلایش‌اند. آن‌ها خود عشق و قلب هستند. در مقابل، این بزرگسالان‌اند که درگیر ماجراهای زندگی پیرامونشان هستند. سؤال این جاست که این دو، چگونه خود را با شرایط پیش آمده وفق می‌دهند؟ فیلم ۱۹۸۲ به مخاطب می‌گوید تنها راه گذر از بحران‌ها این است که با هم گفت‌وگو کنیم.

فیلم ۱۹۸۲، موسیقی کمی دارد که باعث شده نوعی آرامش در آن احساس شود. به خاطر موضوع فیلم از موسیقی کمی استفاده کردید یا می‌خواستید پایانی تأثیرگذار داشته باشید؟

تا حدی هر دو! می‌دانستم که داستان چه مسیری را طی می‌کند. از نظر من این فیلم، فیلمی طبیعت‌گراست که با خیال‌پردازی‌های یک نوجوان آمیخته شده است. برای آن که فیلم از نظر احساسی درست حرکت کند، نمی‌خواستم تا حد امکان آن را با هیچ‌نوع موسیقی دست‌کاری کنم و به نوعی فضای طبیعت‌گرایی آن را دست‌نخورده بگذارم.

بخش اول فیلم، بسیار آرام است. می‌خواستم مخاطب حس کند در مدرسه است و دارد امتحان می‌دهد و او را برهم به همان روز و همان حسی که من تجربه کردم؛ آرامش و آرامش. از میانه‌ی فیلم، فضا تغییر می‌کند. برای موسیقی از پیانو استفاده کردم، چون می‌خواستم بی‌گناهی و معصومیت آن دوران را یادآور شوم.

حتماً برایتان خیلی سخت و احساسی بوده که برای فیلم‌برداری ۱۹۸۲، به مدرسه‌ی قدیمی‌تان برگشتید و خاطرات گذشته برایتان زنده شد.

بله در طول فیلم‌برداری، لحظه‌های بسیار احساسی برایم پیش آمد. ناگهان همه چیز برایم جان گرفته بود. بخشی از وجودم هنوز درگیر آن خاطرات بود. به خاطر می‌آوردم که چه طور سرخوشانه از مدرسه به خانه برمی‌گشتم. ما در بخش امن منطقه بودیم، اما همیشه سایه‌ی جنگ را احساس می‌کردم. می‌دانستم چیزی آرامش ما را تهدید می‌کند. برای همین همیشه بخشی از وجودم نگران جنگ بود. وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم ما همیشه با گذشته‌مان درگیریم.



«ولید موآنس»



وزنه‌ی پیروزی بالای سر دختران



• سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمن متین‌روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه ما فیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!

شنبه، هفدهم مهر

دفترم! لابه‌لای این همه خبر خوب از فوتبال و کشتی آزاد و فرنگی، «غزاله حسینی» هم در مسابقات وزنه برداری قهرمانی نوجوانان جهان گل کاشت. او وزنه‌ی ۹۴ کیلوگرمی را در حرکت دوزخ، عین پرکاه، بالای سرش برد و پس از کسب مدال برنز، با فریادی بلند و به نمایندگی از همه‌ی دختران ایران به همه گفت: «ما می‌توانیم!» مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان روز جمعه برگزار شده بود؛ همان روزی که همه میخ‌کوب کشتی فرنگی بودیم. شاید به همین دلیل هم بازتابی در رسانه‌ها نداشت. این خواهر متین بود که ما را خبردار کرد. انگار غزاله از دوستانش است و می‌گفت برای رسیدن به این سطح از مسابقات، خیلی زحمت کشیده بود. متین از این طرف اتاق، هی در واتس‌آپ صوت می‌فرستاد و خواهرش از آن طرف اتاق، هی فریاد می‌زد که این راه هم بگو و آن راه هم!

خواهر متین می‌گفت شرایط ورزش برای دخترها سخت است. پسرها وسط بیابان هم می‌توانند دنبال توپ بدونند، اما دخترها نه! پسرها توی جوی آب هم می‌توانند شنا کنند، اما دخترها نه! حتی تعداد مدارس دخترانه‌ای که سالن ورزش درست درمان دارند، خیلی انگشت شمار است.

دل‌م می‌خواست به خواهر متین این پیام را بدهم که: «شاید غزاله حسینی و بقیه‌ی قهرمان‌های دختر کشور، با موفقیت‌های جهانی شون بتونن اوضاع ورزش دختران رو بهتر کنن...» من که امیدوارم! راستی، تصمیم دارم یک پیام ضبط شده‌ی اختصاصی هم برای غزاله حسینی ارسال کنم تا خواهر متین، آن را به گوش همه‌ی غزاله‌های حسینی برساند.



زشت یا زیبا؟

دوشنبه‌ی این هفته، اولین روز مدرسه‌ی دوگانه سوز برگزار شد! مدرسه‌ای که از هر کلاس، ۲۰ نفر توی خانه لم داده و ۱۰ نفر، عین بچه‌ی آدم، روبه روی معلم نشسته بودند؛ آن هم معلمی که نصف سرش، در مانیتور بود و چت‌ها و میکروفن‌های باز و بسته‌ی بچه‌های توی خانه را کنترل می‌کرد و نصفه‌ی دیگر سرش، پیش حضاران میز و نیمکت ندیده‌ی سر کلاس بود که حتی آداب حضور در کلاس را هم یادشان رفته بود و هر وقت گرسنه می‌شدند، دلشان قار و قور می‌کرد و هر وقت خوابشان می‌گرفت، خمیازه می‌کشیدند. دفترکم! و من امروز عضو گروه خمیازه‌کش حاضر در کلاس بودم! تنها شانسم این بود که سر کلاس، ماسک چند لایه را نباید بر می‌داشتیم و خمیازه‌های پی‌درپی می‌توانستند خودشان را زیر ماسک، قایم کنند!

دفترکم! شاید باورت نشود؛ اما کرم خشک شده بود و ستون فقراتم از درد به خود می‌پیچید! آخر دوسالی است که تنها کاناپه‌ی گرم و نرم، از نشیمنگاه من پذیرایی می‌کنند و دیگر طاقت نشستن بر روی صندلی‌های چوبی و پلاستیکی خشک را ندارم. اما بدتر از همه این که آقای ریاضی‌مان، از توی مانیتور و دورادور، خیلی خوش‌تیپ‌تر بود. اصلاً در این چند هفته‌ی کلاس‌های مجازی، روی لپ‌تاپ، خال گوشه‌ی نداشت! خلاصه انگار معلم‌ها، از آن چه در مانیتور می‌بینیم، زشت‌ترند... زیباترند... زیباترند... زشت‌ترند...

شوخی با حافظ جان!

سلام آقای حافظ خان! همین اول کار پوزش!

دیر انشای امسالمان که هنوز هم نمی‌دانم اسمش چیست، فرمودند با شما شوخی کنیم؛ آن هم بی حد و اندازه! خدا را شاهد می‌گیرم که هی بچه‌ها هم غر زدن که آقای خیال! لااقل پیش جناب حافظ آبرو داریم که با این کار، همان هم به هوا خواهد رفت... اما آقای انشا که برق شیطنت چشمانش، از پشت مانیتور هم به چشم می‌خورد، زیر بار نرفت. به همین مناسبت با شکمی گرسنه و قبل از صرف شام، برای شروع شوخی بازی با شما، تقالی زدیم که این بیت سر را هم سبز شد:

مُطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد / نقش هر نغمه که زد، راه به جایی دارد
عالم از ناله‌ی عشاق مبدا خالی / که خوش‌آهنگ و فرح‌بخش هوایی دارد...

حافظکم! بیت اول را که گُل گفتم، همه می‌دانند که مطرب‌ها اگر روی فرم باشند، زمین و زمان را می‌ترکانند. تازه در روزگار ما کلی سبک مطربی عجیب غریب هم آمده که دل ما نوجوان‌ها را برده و نزنده، همه را به تکان تکان و می‌دارد. اما در بیت دوم، یا جناب عالی نمی‌دانی که ناله چیست؟ یا از عشق و عاشقی سر در نمی‌آوری؟ دехدا که معتقد است ناله، همان فریادی است که از سردرد، از حلقوم آدمی بر می‌آید! و عاشقی که ناله‌اش این گونه از حلقش دربیاید، معنی و مفهومش این است که احتمالاً معشوق، یا شماره‌ی عاشق را بلاک کرده و یا ایستاگرامش را آنفالو!

خب حافظ جان! اگر نمی‌دانی بدان که در این شرایط، عاشق، جگر مبارکش در حال کباب شدن است و حتی دل و دماغ ندارد قدم از قدم بردارد. آخر تویی که این قدر با احساس هستی، چه طور دلت می‌آید که بگویی که بوی دل کباب شده‌ی عاشق، به خصوص وقتی توی هوا می‌پیچد، خیلی حال می‌دهد و بدتر از آن، آرزو می‌کنی تا صبح و ظهر و شام هم این بو به مشام برسد؟ آخر تو که همه‌ی قرآن را از حفظ هستی، چه طور دلت می‌آید که بگویی صدای جِلز و ولز دل و قلوبه‌ی عاشق، چه قدر خوش‌آهنگ است و فرح‌بخش؟ اصلاً چرا راه دور برویم. بگذار یک بار... فقط یک بار تو را به گروهی اضافه کنم و تو هم کمی با اهالی آن گروه گرم بگیری، بعد همین طور بی‌دلیل والکی، از همان گروه، خارجت کنم تا ببینی چه سوزشی دارد؟ اصلاً بگذار یک بار در کلاس بندی اعلام شده از طرف مدرسه، تو در کلاس دوستانی که عاشقشان هستی، باشی و بعد، وقتی مدرسه‌ها به شکل حقیقی یا مجازی آغاز شد، ناظم مدرسه با یک بیخشی‌ساده، تو را از فهرست کلاس «الف» محبوب، وارد فهرست کلاس «ب» منفور کند تا ببینی چه قدر مزه می‌دهد؟ پیشنهادم این است در مصراع اول بیت دوم، به جای «ناله‌ی عشاق» این گزینه‌ها را جایگزین کن: الف) لوبیا پلو (که من عاشقش هستم) ب) میوه‌های استوایی ج) پفک نمکی بزرگ د) سیب زمینی سرخ شده با سوسیس و تخم مرغ!



دورگردون دست ماست

دمه در خانه‌ی مشروطه‌ی اصفهان

وضعیت بود. این قیام از اصفهان و با حضور مردم و با سرپرستی حاج آقا نجفی در خانه‌ی مشروطه شروع شد. معماری خانه مستطیل است و از ۱۲ اتاق تشکیل شده و اتاق‌ها در هر چهار ضلع به هم راه دارند. دو اتاق شاه‌نشین که محل برگزاری مهمانی‌ها بوده در ضلع شمالی و جنوبی واقع شده است. در بعضی از اتاق‌ها نوعی پنجره‌ی چوبی به نام آرسی قرار دارد. هراتاق به یک وقایع تاریخی اختصاص پیدا کرده، از همین رو در هراتاق مجسمه‌ی یکی از افراد تأثیرگذار در این وقایع را می‌بینیم.

ابوالفضل فاتحی
از تهران

در ضلع شمال غربی میدان امام^۲ اصفهان، پس از گذر از کوچه‌پس‌کوچه‌های تاریخی و تودرتو، خانه‌ی مشروطه‌ی اصفهان دیده می‌شود. یک قرن پیش در این مکان، علما، آزادی‌خواهان و مردم دور هم جمع می‌شدند و درباره‌ی و حکومت و مسائل شهری با هم مشورت می‌کردند. نام مشروطیت، قانون‌گرایی و مشورت کردن را به ذهن می‌آورد. اتفاقات مهمی در این محل رخ داده که قسمتی از فرهنگ و تاریخ اصفهان و بخشی از تحولات امروزی ما را می‌توان در آن دید. این مکان محل زندگی آیت‌الله «نورالله نجفی اصفهانی» است. در دوره‌ی حکومت پهلوی اول روزگار مردم سخت بود. قیام سال ۱۳۰۶ هجری شمسی، مهم‌ترین واکنش علما به این



گل‌ها زیبا هستند، بدون دلیل
دریا شن‌ها را به آغوش می‌کشد،
بدون دلیل
من نیز
دوستت دارم!

بدون دلیل

مریم خالقی‌هرسینی
از تهران



پنبه

آغوش

جای خالی دست‌هایت را
در آغوش می‌گیرم
و دست‌هایم خط استوایی‌ست
که تنهایی جهان را بغل کرده است
هانیه عابدینی
از شهرری

برای آمدنت
آوازم را با شیپور سر دادم،
برای نیامدن
گوش‌هایت را با پنبه پر کردی
زهر و وطن‌دوست
از رشت

چهارشنبه‌ها غم‌انگیز

که تازه یاد گرفته بود بنویسد «بابا آب داد»، دلپره به جانانشان نمی‌انداخت.

وقتی می‌خواستند از قندهار فرار کنند، فرصت نشده بود چیزی با خودشان بردارند. فقط آرزوهایشان برایشان مانده بود و آن‌ها هم همان را بقیچه کردند گرفتند دستشان، پناه آوردند این‌جا. حواسشان نبود که در این دنیا آرزو از هر چیزی ارزان‌تر است. چهارشنبه با نگاهی بی‌تفاوت شهر را نگریست. مردی از ماشینش پیاده شده بود و با پلیس چانه می‌زد جریمه را کم‌تر بنویسد.

از میان ذهن شلوغ و درهم‌ش، از لابه‌لای خاطرات خاک‌گرفته، پرنده‌هایی به آن شهر پرکشیدند. پیرمردی هم با لباس گشاد و دستاری روی سرش دنبالشان دوید. طفلکی حق داشت، آخر نذر کرده بود برود بازار دم‌تکبیه‌ی خانه‌ی بابا ولی و آن زبان بسته‌ها را بدهد تا از شان برای مراسم ختم خاله‌مهلا خوراک بسازند. آوارگی پرنده‌ها در آن ناکجا‌باد تقصیر خاطرات به‌دردنخور چهارشنبه بود. آن‌ها می‌توانستند پرستوهایی باشند که پرواز بلدند. آن موقع احتمالاً بال می‌گشودند و در آسمان اوج می‌گرفتند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند، اما چنین چیزی امکان نداشت. آن‌ها فقط بوقلمون‌هایی بودند که کسی دوستشان نداشت. پرندگان زشت بی‌خاصیت.

پیرمرد خیالی در آن شهر غریب و شلوغ بهشت زد. چوبی را که با آن گله‌ی پرنده‌ها را هدایت می‌کرد زمین انداخت و به پستویی در میان همان خاطره‌ها پناه برد؛ آن قدر سریع که دنباله‌ی دستارش برای لحظه‌ای در هوا ثابت ماند. بوقلمون‌ها غرغر کردند. یکی‌شان زیر لب خواند: «در این مسیر پرخم ناهموار، با خیال تو می‌لغزند، گاهی نصیب گندترین مرداب، گاهی به کام تشنه‌گلدان‌اند.»

سیدمحمدصادق کاشفی مفرد از کرج

چهارشنبه بود و چهارشنبه زیر سایه‌بان وانت نشسته بود. آفتاب داغی بود، در آن بعدازظهر ابری، هر قدر هم آسمان دلش گرفته بود، آسفالت زیر همان نور کم‌برق می‌زد و می‌درخشید. هندوانه‌ها به کف آهنی وانت چسبیده بودند. آن قدر زیر آفتاب مانده بودند که چهارشنبه یقین داشت اگر برود و گوشش را بچسباند به یکی از آن‌ها، صدای زودپزی را که به قل‌قل کردن افتاده باشد می‌شنود.

هوا تیره و تار بود و گرم. ابرهایی فایده بودند. مثل همان کلاه لبه‌بلند حصیری که سرش گذاشته بود. از پیشانی‌اش دانه‌های درشت عرق روی زمین می‌چکید. به تکانی‌های کهنه و شلوار جین سفتی که پایش بود نگاه کرد. دلش برای لباس‌هایی که در خانه می‌پوشیدند تنگ شد. آزاد بودند و خنک. کمی بیش‌تر که فکر می‌کرد، به یاد می‌آورد که دلش برای چیزهای زیادی تنگ شده. برای آن بازارهای شلوغ، برای عطر میوه، برای بوی قند و گلاب لیوان‌های کمرباریک شربت چهارچرخ‌ها، برای فوتبال بازی کردن با توپ چهل‌تکه‌ای که نخ‌هایش سر باز کرده بود در زمین‌های خاکی، برای پیرمردهایی که دار و ندارشان را، چه مرغ بود، چه خروس یا بوقلمون، زیر بغل می‌زدند و به بازار می‌آوردند. آن‌جا هم شهر شلوغی بود، اما سروصدایش را دوست نداشت. صدای داد و قال بود و بوق و فریاد. آن قدر بلند که صدای جیک‌جیک گنجشک‌ها در آن گم می‌شد.

صاحب‌کارش لنگی را خیس کرده و گذاشته بود روی سرش. چشم‌غره‌ای به چهارشنبه رفت و او کارتن پاره را، که رویش قیمت هندوانه را نوشته بودند، بالاتر نگه داشت. آرزو کرد زودتر هوا تاریک شود و برگردد به همان آلودگیشان. به قول پدر، حداقل در آن گوشه‌ی تنگ و کوچکی که جای کاشانه‌شان را گرفته بود، امنیت داشتند. هر لحظه نگران این نبودند که چیزی منفجر شود و بفرستدشان هوا و قد کشیدن خواهر کوچولویش



چهارشنبه‌ها

نگاهی به آثار خلاقانه‌ی «وینسنت بال»، هنرمند بلژیکی

هنرمند لبه‌ها

• طوبا ویسه

«وینسنت بال»، فیلم‌ساز و هنرمند تجسمی بلژیکی است؛ او هنرمند سایه‌هاست! او می‌تواند از ساده‌ترین اشیاء و سایه‌ی آن‌ها، نقاشی‌های زیبایی خلق کند و موقعیتی منحصر به فرد بسازد. خودش می‌گوید: «یک بار موقع نوشیدن چای دیدم سایه‌ی فنجان، شبیه یک فیل است و از آن زمان با سایه‌ها شکل‌های تازه ساختم، شاید با بازی زیبایی سایه‌ها، خستگی و روزمرگی‌هایم تسکین پیدا می‌کند.»

ویدیوهای او بسیار مورد توجه قرار گرفته است. او در اینستاگرام با سایه‌ی اشیاء بسیار دم‌دستی و طراحی‌های خطی، می‌تواند به شکل‌های تازه‌ای برسد. مثلاً یک برگ خشک را روی کاغذ می‌گذارد و از سایه‌اش نیم‌رخ یک میمون یا یک مرد پیدا می‌شود. برگ دیگر و سایه‌اش پرنده‌ای زیبا می‌شود. سرنگی را روی کاغذ می‌گذارد و ردیفی از دونه‌ها را می‌کشد، انگار در سایه‌ی خطوط سرنگ، مردانی در حال دویدن هستند. پایه‌ی چسب می‌شود صندلی چرخ‌دار یک مرد. بسته‌ی کپسول‌ها و سایه‌ی قرص‌ها می‌شوند آدم‌هایی جدی در یک جلسه‌ی خیلی مهم! سایه‌ی قیچی، یک تمساح عصبانی می‌شود و...

به هر حال او هنرمند خلاق است و شاید دیدن آثار او، خلاقیت را در شما هم بیدار کند.

